

یکت مرد انگلیسی که بصدور پیر و سه بکزن دویت و پنجا و روپیه و سر طفل دویت  
 روپیه است ما از شنیدن این اخبار وحشت بر خود لرزید و بطوری پریشان حال  
 شدیم که کمرنگی را فراموشش کردیم فیلبان که مرد بسیاری بود طقت حالت ما  
 شد و از این گفته خود پشیمان گردید و برای تسخیر خاطر و تسکین قلب ما گفت هنوز باز  
 یکبار ما امید نباشد یا غیاب قشونیکه در اقل شهر بود قتل رسانده لکن قشون خارج  
 شده است و زمستوی و غالب نکرده اند و مسلم است که عدا که انگلیس بزودی  
 مجتمع گردیده با سقوتی تمام وارد پایتخت خواهند شد و کمر بنحو خوبی می طمان شاه  
 و ما از روز کار یا غیاب بر خواهند آورد و کینه این خوشخواری و بد کردار را از آنها  
 آشته طور خواهند کشید و این مسئله را نیز دانسته باشد که ما من زنده هستیم و است  
 از شاه بر بنحو اجماع است و شمارا در این ورطه و هملکه تنها نخواهم گذاشت مگر وقتی که  
 کشته شوم صاحب این خانه علی که با من هم کیش و از دوستان خیر اندیش است در  
 خفیہ میداند که شما اینجا هستید ولی بر حسب ظاهر بروی خوش نمی آورد و تکلیف خود را  
 در تجاہل میداند میان ما مسلمین رعایت و تکلیف همان از فرائض است اما در این  
 مقدمه و پسند کار علی بخصوص همانی که ناخوانده وارد شده باشد امروز صبح که  
 علی مرادید با من شتر را داد که تا چهل و شست ساعت دیگر شمارا در خانه خود پناه بدهد  
 اما بعد از انقضای این مدت بمقتضای قرار داد با ایستادگی بیرون بروید ولی  
 من شما سبک گویم و فدغه و تشویش بنحاط خوش راه ندید امیدوارم در ظرف  
 این چهل و شست ساعت نمانی من تر از اینجا برای شما سبک گویم فیلبان رفت و روز  
 چنتام رسید با نهایت اضطراب بال و القاب حال داخل شب شدیم بر جلال

عادت طبیعی شب که بایستی آرامی و امنیت خاطر بیاورد بر پریشانی و تزلزل  
 نیزود و خرم از صبح تا بحال مثل قالب بیروح میجوید متکلم نشد و مگر اینکه گاهی  
 مال خیزی کرده و درینقدر میگفت چیه خانه که استش گرفت از مکان خود هم صحر  
 نخرو بود مگر همان وقت که فیلبان او را بعنف زیر نیکتتا پنهان نمود این طغیان  
 که با ما بود خوابید و بود آن دوزخ پچاره از شدت تب که درد و جراحتشان  
 سبب بود روی زمین افتاد و پوسته میمالیدند و بواسطه عارضه تب حرارت  
 بدن دیگر مثل من و شوهرم از کرسکی بی تاب بودند شوهرم اقصا آرا و میرفت و  
 چنین تصور می نمود که حرکت و راه رفتن چنانکه معروف است در چند اوقات شش  
 می آورد شاید در وقت غلبه بدبختی و هجوم هموم برخلاف سایر حالات در مزاج  
 او تدبیر و در رفع کرسکی نماید اما من اینقدر با فیلسوف نبودم محدوم  
 و کلام از هر نوع تفکر و تعقل خالی بود گاهی دراز می کشیدم که بلکه خوابم برود  
 کرسکی افراموشش کنم و گاهی می نشستم و خیال و سودای می پریم لبم می افتاد که  
 که آیا چه شده چه بر او گذشت اما از شدت کرسکی شکل و شمایل طفلم باله از  
 لوح خاطرم محو شده هر چه تصور میکردم صورتش او در ذهنم حاضر و متصور نمیشد  
 بل غالب بی نوع انسانرا احوال انسانیت و خصایص بشریت تا وقتی مجاورت  
 و حواس باطنیه و قوه مدركة تا ساعتی لازم و مانع که از ضروریات بدن ملامت  
 طبع و در وجودش نمانده باشد اما اگر حیانا با سونی دو چار و با شتری تماس  
 حواس لوباله زایل و مرتجب انواع ردایل شده از با نعمت با و ترو از انعام که او  
 تر میکرد چنانکه اگر بگوید از خوردن یا یک شب از خنق بازماند عشیره و اقوام و اقربا

و اگر چه همه را فراموش میکند قوم و خویش چشم او بیکانه و این و کیش بکوش او فانی  
 میآید و اینکه میگویند اشخاص مختصر در آن هم آخر که نطقشان بسند میآید و در حالت  
 اغما و بیوشی هستند مگر زودیده شده است که گریه میکنند و این گریه را برای مفارقت  
 و دوری از اقربا و اجتماعیدانند چون بپوش مرده دو باره زنده نشده است که گمان  
 از عالم مختصار و حالت افتراق روح از بدن خبر میدهد تا معلوم شود که گریه مختصر  
 برای چیست اعتقاد من این است که این گریه نه برای بازماندگان است بلکه برای  
 نفس خویشان است که از این عالم روشن عالم تاریکی میسرود و نمیداند که برآ  
 چه خواهد رسید خلاصه چنین خاطر میآید که بنشیند از بجای چشم و میوه زود و خوشی  
 علیه افتاد هم گمان میکنم که خواسته بودم بر خیزم و بسمت شوهرم بروم با چشم  
 و سرم دوازی یافته بزین افتاده بودم شوهرم را میدیدم که بطرف من آمد و  
 بر زمین زده بالای سرم نشست و کلمات محبت آمیز بمن میگفت که دست من را بگیر  
 در حالتیکه بصورت من نگاه میکرد و خم شده بود قطرات اشک او بصورت من میکید  
 و صرا بپوش آورد که سسکی در اچال کرده بود صرا بانی شوهرم بمن قوی داد  
 پسنگه شوهرم در احوال طبیعی باز دیدم منسریاد زود که قیلبان کجانی و چرانمیآنی و دو  
 دست خود را در و جیب شوار خود کرده دو مشت کپره بیرون آورد و مثل شیر کرسته  
 که در یک قفسی مجوس باشد کرد و اطاق میگردید و منسریاد میزد که هر کس نمیشد  
 هیچ بمن بیدار این دو مشت طلا را با خودم داد تا نزد یکت هد با اطاق رسیده  
 کشود بیرون رفت من فریاد زدم کجا میروی و با غمغمی که داشتیم بر خاتم که  
 بلکه خود را باور ساندند نگذارم از در بیرون برو دیکت چند قدمی که در میان

اطلاق راه رفتم از رستی و بر مرقی از پاو آمده بزین افتادم پنج دقیقه مشیت طول ناکشید  
که مراجعت کرد اما این پنج دقیقه از برای من از پنج سال بلکه از پنج قرن طولانی تر بود از در که  
شد بسمت من و دیدم که دامن خود را حملو از پر تو فعال و بعضی میوه های کر سیری  
دیگر بند و سستان کرده و نزد من آورد و بمن اصرار کرد که بخورم زیاد در حالت گرسنگی  
و هتکار نشین اما من تنها باین پیش و معافی بزرگ و یحیی نبودم سایر رفتارها و همراهان بهم  
حتی داشتند از آنها رانید و دعوت نمودیم و همه جمع شدند بجز دخترم که مستبول خورد  
سج چیز نیکو و طفلکی که خوابیده بود سحر آن دورا جدا کردیم و ما چهار تن یعنی من و  
شوهرم و آن دو ضعیف مجروح در آن شب بان فواکه تعیشی کرد. و شب را برود  
آوردیم محمد فیلبان آن شب را نیامده فرودام نیامد و عدو چهل و هشت ساعت ما  
نزدیک با مقصد رسیده غمیدیم آیا فیلبان مجوس است یا گرفتار چه مانع و عاود شده  
خطراب ما دقیقه بدقیقه در تزیاید بود پس که شب دیگر رسید و هوای تاریک کردید  
شوهرم باز تجسس و طلب فواکه بیخ افتاد رفت و شب علاوه بر فواکه در تختی از ساقی  
که در اینجا کاشته بودند چند نهد و آنه چیده برای ما آورد و بان بند و آنها و سایرها  
سج جمع کردیم بالا خرو و دخترم بواسطه مجروحی که من و پدرشس باو کردیم بوقت  
خوردن یکپارچه بند و آنه نمود اما آن طفلک میل نخوردن بند و آنه و میوه نمیکرد برنج  
نچه از ما می طلبید من با نهار از رحمت بود و فرو او را ساکت نمود و خوابانیدم که طفلکی  
من دیدم که مثل او میل بخواب داشته باشد که شبانه روز بود که ما در اینجا نه پناو بسته  
و متواری شده بودیم نزدیک بیرون میجو چه حدانی بگوش ما نمیرسید شوهر چاره احم از  
شدت حسرتگی و آن روز مجروح و طفلک شب را خوابیده زود بخواب رفتند من

تنه بیدار بودم و صدای هم سنانیدن و خوش خسشت لبها سخن ختمم را که گاه میخواست  
 و گاه بر میخواست احساس میکردم و معلوم بود که او نیز بیدار است من و دخترم هر دو  
 گرفتار سو و او خیال بودیم اما دختر چهاره دو چار خیال وضع و حالت حالیه بود  
 و من در فکر و تصور پایان مال کارگاهی خیالات خوش خاطر هم را امیدواری  
 تسلیمت میداد که عساکر تکلیس بریا عیان فلبه نموده و شهر و ملی امن منظم شده است  
 و مادر کار مرتت و عمارت خانها و مساکن خراب خود بستیم و داماد هم بواسطه شجاعت  
 و رشادتی که از او بره ز کرده از منصب نایب برتبه سلطانی رسیده و بانهاست  
 شکوه و شجرت و عیش و عشرت مدعو سی ختمم بر گزار شده و من باشو بر طفلم  
 بیگ کشتی نشسته بطرف تکلیس میرویم و قصد داریم که پس از وصول تکلیس  
 طفل خود را در یکی از مدار سس بگذاریم که مشغول تحصیل فنون و علوم و کسب  
 آداب و رسوم شود بالجه من در این خیالات خوش آمال بیشتر به غرق بودم که ناگاه  
 صدای از سمت در بنجانه بگوش رسید من از ترس جوانی ندا دادم درق الباب مگر شد  
 و پس از قدری حرکت در جیاط خود بخود باز شد و شخصی بنجانه فراز آمد و صدای  
 پای خمینی که بر روی ریگت خیابان حرکت میکرد بگوش ما رسید اما قدری که نزدیک  
 آمد معلوم شد این صدای پاز تخفیر نیست بلکه چند نفر هستند که بطرف اطلاق می  
 آیند تا بد اطلاق رسیده است در را که بیدند من استه بشویرم گفتیم چه باید کرد  
 جواب داد که باید در را کشوده و بیسج خوف نکرد چه اگر اینها معاند بودند و قصد  
 اذیت ما میآیند باین آرامی و نرمی راه نمیرفتند خلاصه با قوت قلب برقا  
 در را کشودیم و نفرزین بند که چادرهای بلند سفید بر سر و مشابیه مرده بود

که با کفن از قبر بیرون آید باشد با این نیت سوختن بدون سوال و جواب وارد  
 اطاق شد و یکی از آن دو بعد از نماز بزدوان چپبانه بر زمین نشستند بقیچه از فضل  
 آورده باز کرد و چند چادر سفید که زنهای هند و مسلمان هندوستان در  
 وقت بیرون رفتن از خانه بجهت مستوری بر سر میکنند بیرون آورده بمن اشاره کرد  
 که برخیزید و این چادرها را بر سر کرده از قهای من بپاشید شوهرم پرسید تا کجا  
 بتعاقب شما میباشیم گفت تا آنجا که مظهر فیلبان انتظار شمارا دارد اسم مظهر که برده شد  
 سواد طبع و وحشت مازایل گردید همه برخاسته چادرها را بر سر کردند و برای افراد هم و اند  
 معتبرترین کوهها و شاهراههای دلی عبور نمودیم از این کوهچه که میگذشتیم خاک کوه  
 چنان مظهر بخون بود که اگر بادهای سخت هندوستان میوزید از تمام این راه  
 گرد و غبار بلند نمیشد و جز کلرغ و کلاب که در سر اجساد کشتگان بخوردن بچشم  
 و دماغ و بیرون اجشا و معاشغول بودند شفتی نبود گاه گاه چند دسته سگ شغال  
 در راه دیده میشد که از کثرت طعمه و قوت بخل و منازعت را فراموش کرده سگهای  
 با هم سازشوالفت نموده با کرسها و کلا غبار تقسیم اعضا و امعای مقتولین میکردند  
 یا بجز پسیده صبح میدید و هوا کم کم رو برو شنی گذشت باالی شهر دلی بری  
 عبادت و طاعت و باریتعالی از خانههای خوش درآمده هندوان بختبر غسل بجز  
 رودخانه میرفتند و مسلمانان برای گرفتن وضو و ادای فریضه از مساکن بد  
 سایر مساجد میشدند و سحک از این دو فرقه طنقت مابودند و هر دو طایفه از عزت  
 این بود که بعد از فراغ از ادای فریضه و عبادت انردتعالی و شکر گذاری از خلق  
 کافران چنانکه خود میکنند مجددا سلاح ستیز و تیغهای خود را طایل کرده بار دیگر

مسکن شهر را که شش روز ایا و بیخوله باران بخش و کاوش کرده از ما بدستمان هر چه  
 بیاید بقتل رسانند زن هندو تنگ و لیل راه و در جلو ما بود آهسته بیا می گفت که شتاب  
 کنید و بید حرکت مطلق راه نمائید ما هم بید حرکت تمام از تنهای او می فریستم تا پای درخت  
 بزدکی رسیدیم که در وسط کوچه رو نیده و شاخهای آن بر تمام فضای آن مجرب سایه  
 آهن بود یکت فوجی از افواج یا غیر او دیدیم که تفنگهای خود را چاه زده و در جلو مسجد  
 که این درخت مخاوی بسیار بود نشسته بودند ما با بست از میان این باکسج  
 سپاه یا غنی جو رسیم و حال آنکه جوهر ما از میان هزار نفر بدون این که ما را بشناسند  
 محال مینمود پس باستی تا تل کرد تا این فرج از اینجا حرکت کرده راه افغانی نمایند  
 که بلکه با از اینجا بخطر بگذریم زن هندو می گفت که دیروز چند نفر از هموطنان شما این  
 مسجد سپاه آورده بودند و این فرج برای محاصره و دستگیری آنها اینجا آمدند  
 الی عصرهای فشرده تا همه را دستگیر کرده بقتل آوردند و حالاً منتظر طلوع و غروب  
 فشرده اند که بعد از روشنی هوای است که دوازده کابل رفته با فخر قشون انگلیسی که  
 که در خارج شهر اردو زده اند بجهت بد اسب حال با اگر هوا روشن آفتاب طلوع میکند  
 چادرهای ما که کوتاه و نارسا بود و از زانوهای ما پائین یعنی پوشش ما را فرسوده  
 نیچکند که به اشتیم نمایان و مشهود و نظار با خیانت میشد قتل با عمو تا فریب سخن بود  
 صلی ای حال از کمال بریشانی و پجاریکی بسا و مقلور این درخت پناه برده منتظر اند  
 نروانی و قضای آسمانی شدیم یکت وقتی من طلعت کردم که چادر سفیدی که بر سر  
 آلوده و رنگین قطرات خون شده است تحت کردم که این خون از کجا بچادر من بر سر  
 کرده عضوی از اعضا و جوارح مجروح و خسته نشیت که خون آن نشف بجامه و چادر



من شده باشد بعد طاعت شدم که از بالای سرم قطره خون بیرون شد و سر را بالا گرفت  
 دیدم جمعی از انگلیسها را میبردند مثل کوسند معلق شاخهای درخت او نیخته اند و  
 هر قدر من از جای خویش پس و پیش میشدم باز قطرات خون مثل باران بهاری بر سر  
 من میریخت چرا که هیچ شاخه از این درخت نبود که تن مقبوله را بدان نیاویخته  
 باشند و از قراریکه میگفتند در حدود نوزده سال قبل از این نادر شاه ایرانی زنده  
 سردار و امیر از امرای نادر شاه و هدیه انیز بهین درخت او نیخته بوده است باری  
 من نیز دیکت بود که از شدت دشت و پیم جان خود را تسلیم کنم حالت سکون  
 و ثبات و امید زندگی و حیات در من نمانده اند اعم و نقش و اقدام در  
 لغزش بود که یکدفعه در این مهین شپور حاضر باش کشیده شد و دیکت طرفه یعنی  
 تمام انفوج تفنگهای خود را برداشته بسمت دروازه کابل حرکت کردند و  
 راه عابری را خالی ساختند چند دقیقه بعد که کوه خالی و مجر از اندیشه و خطر  
 پاک شد ما بر او افتاده چند قدمی که رفتیم داخل پس کوه شدیم در این پس کوه  
 انبار پشمی بوزن هند و مارا داخل این انبار نمود شوهر هم بزن هند و گفت آیا  
 ما در اینجا بمانیم ضعیف جواب نداد و خم شده بعضی کوله بارهای هم را که دیکت  
 گوشه جمع شده بود کنار کرده دهنه والائی پیدا و اثر و شنائی ضعیفی بود  
 کردید و بدست اشاره کرد که داخل شوید ما از یک سو راخ کم عرض و کم ارتفاعی  
 با مشقت زیاد و یک فضای مستقی شباه بخار و داخل کردیم روشنائی این  
 نسخه چند چوبه صمغی حریب که مخصوص هندوستان است و بجای مشعل کار میبرد  
 بود و در این چوبهای مشعل فضا را همیشه تاریک کرده بود که روشن نموده بود



و در دو ماه این خصما سبب خوشحالی ساکنین آنجا که قبل از ما با آنجا رفته بودند نشد  
 زیرا که با و از خزین و تغییر و ناله و ورود ما را پذیرفتند و ما نمیدانستیم و نمیدیدیم که  
 این اشخاص که هستند چند کله که بزبان انگلیسی با این ما و آنها گفتند که سبب آنست  
 طرفین گردیدیم ما طغنت شدیم که این اشخاص چون ما بدست و الحاق و این گوشه  
 بیخوله خرید و اندام آنها را از ما ایمن گردیدند که همو طنان ایشان و پیچاره و پریشان  
 و از وحشتیخ خو نیز نهند بیامی یا غمی در این موقع بلحا فی حبت ایم این جمعیت از  
 مدو زن از مغیره و کبیر تمام همو طنان ما انگلیسان بودند یک شخص فارسی که  
 محض رهایت حقوق انسانیت با وجود فحاطر اینکه مقیبتنا دو چار میشد اگر میشد  
 طغنت عمل او میکردند در خزانه پشت خانه خود جمعی از انگلیسها را پناه داد و بود  
 پیچاره هائیکه در این نامن بودند غالباً برهنه یا نصفه عریان بودند و یکی از آنها بود  
 که پدر یا برادرش یا پسرش کشته شده باشد بنظر من بسبت نفر زیاد تر بودند  
 و من در میان این جمعیت یک زن جوانی که طفل شیر خواره خود را در بغل داشت و او  
 پستان نصفه خشک شده خود طفل را شیر میداد من منتحب کرده پهلوی او نشستم  
 و از دیدن طفل او در او میل سپرم سخا ط آمد و آهی کشیدم و اسم وی را بزبان آوردم  
 نحیفه رو بمن کرده گفت مگر طفلت را کشته اند یا او را که کرده که بجزرت طفل من  
 نگاه میکنی و نام طفلت را بزبان میآوری من با جواب نداده می خستیمار مانند  
 که رستم دختر هم و آن پسر کوچکی که با ما بود پهلوی من نشستند آن دو نفر زن انگلیسی  
 هم که همراه ما آمده بودند گوشه را اختیار کرده جاسجا شدند تنها شوهرم حیران و سر  
 گردان در وسط این خصما ایستاده مثل اشخاصی که جنایتی کرده باشند مجمل و منتحل

را بزرگ کند و هیچ بنحوال نشستن در جانی نبود و من ملتفت حالت او بودم و مقصود  
 او را فهمیدم که جهت این انفصال و شرمساری این است که چرا در این بنحوه بنیان شد  
 و با مردان انگلیسی که در دروازه کابل با یانچیان بندی مجادله مینمایند شراکت ندارد  
 خلاصه من دیوانه وار در اطراف این فضا گردش کرده و هر طفلی که خوابیده بود مقصود  
 اینست که شاید بیدار باشد و با او ایستاد و چست با سینه بیدار میکردم و هر  
 بیشتر میخستم و فریاد و بلبل میزد و هم کمتر جواب می شنیدم فائده که این گردش با  
 از برای من کرد این بود که یکی از خواستین انگلیسی که در اینجا پناه بسته بودند نسبتی با  
 کسان و اقوام این طفلی که با ما بود داشت بهمینکه او را شناخت نزد خودش  
 خواند و ما را از قید مرست او در این موقعی که تمام خیالمان بیایستی مصروف  
 می فطنت خودمان باشد پانید آن دو زن دیگر هم شناسنا پیدا کرده از ما متعجب  
 نمودند و در وقت جدائی و انقطاع با ما هیچ وداع هم نکردند چکا است گفته اند که  
 انسان در وقت و دو حالت خیلی دوچار غم و غفلت و کبر و سخوت است یکی  
 غایت کادراتی و مستت و دیگری در نهایت اندوه و کسرت اما من از رفتن این دو زن  
 و تنها ماندن با شوهر و دخترم در خود حالت آسایش و فراخی مشاهده میکردم هر چه که  
 ازین بجد بار غم و حمل رنج و الم خود ما سبکه میدیدم و با خویش میگویم بجای اینکه خیال  
 صرف پرستاری جسمی اجانب کنم و علاوه بر غصه خویش غم و تشویش بکانه بارانید  
 باشم یکبار در سنکر رفح سختی و چاره بدبختی خودمان خواهم بود بالجمله این پیشه صلف  
 خشکیده و توده خالی که در یکی از رویای این سردابه رنجیده و بستر استراحت و  
 بالشتن آسانی من بود بر است در نظر من خوشتر و بر تنم راحت تر از آن تختهای خانه

شخص فارسی بود که دیروز و پریروز را در آنجا سر بردیم ولی چه فزاعتی و عجب سستی  
 اگر خیال می از راهی آسوده و بدن ساعتهی کتبه از رنج فرسوده میشد اما از جهات  
 دیگر پیوسته متزلزل الحال و مضطرب البال بودم که آیا فیلیان کجاست که نزد  
 ما نیاید طفل و دایه اش چه شد که خبری از آنها نیست حالت تشویش و پریشانی  
 خود را که بشوهرم اظهار توکرا کردم محض شکن خاطر و اسکات من گفتم و نهسته باش  
 و وزن بپند و نیکه مارا با این وضع بدایت کردی چنگ آسوده و مطمن از ما من ماکر دیدند بر  
 کردند که فیلیان را خبر دهند مسلح با بیاید و دیری نمیگذرد که چشم ما بیدار  
 فیلیان روشن خواهد شد شخص فارسی که در این بنیول مارا پناو داده و قرینه الی الله  
 جان مارا از مرگ و پلاک خرید بود شبانه روزی دو مرتبه خدمه او را بهای آب  
 و دو دیکت بزرگ ملو از طعام مطبوخ که بهارت از پنج پنجه و گوشت کوسفند قیده  
 بود برای اکل شرب مامی آورد و بعضی اینکه و یکبار از زمین میگذاشتند زخمای ما  
 از شدت گرشی حیت و چالاک از جا بسته خود را بر سر و پیکمانداخته و دستهای  
 خود را تا ساعد میان دیکت فرود و مطبوخ گرم را بیرون آورد و می بلعیدند کرد  
 آنها واقعا اسباب تنگ و مایه نجات بود شوهرم تاب نیاورد و برخواست و گفت  
 حال بد سختی و ادبار هم مثل روزگار نیک سختی و اقبال در کارها نظم و ترقیبی باید  
 و اشخاص متمسکین اعلم از اینکه محقق در زوایای ذلت یا مستوی با عرش عزت  
 باشند باید رسوم آدمی و ادواب مردمی و شئون تربیت و فنون انسانیت را از د  
 ندهند چه جا شرط موافقات و رسم مساوات را منظور و عادات ظلم و مساوات را  
 از خود دور دارند هر یک از شما بالتوبه در این ماکول حتی از این شمس و دریدگی باید که

شده این خوردنی و آشامیدنی را با مساوات قسمت کند و حصه هر کسی را برساند تا  
 همگی از روی اعتدال و آسودگی حال غذائی بخورند بعضی از خضار شوهرم را در شش ماه  
 داده ولی اکثری تصدیق کردند شوهر چاره اعم در میان پذیر و ناپسند که در این خضار نخته  
 بود و پارچه چوب اشخاب کرده با چاقوی جیب خود نوک یکی را تیز و دیگر را بشیب  
 پارو ساخت پس از آن شروع کرد با آن چوب پارو مانند برنج نخته از دیگت بیرون  
 میآورد و بکف دست حصار که بمنزله ظروف و اوامی بود میرنجخت و با آن چوب  
 سرتیز قطعات گوشت را از دیگها در آورده بر روی برنجهای کف دست میگذراند  
 این زندگانی و تعیش سه روز و سه شب طول کشید اجرای قانون و نشه عدالت اگر  
 در مبادی امر و بادی نظر صاحب شکل و تلخ و ناگوار میآید اما همینکه مجری و معمول  
 زمانی نمیکند که ثمرات شیرین خوشگوار و نتایج نیکوی سازگار آن مشهود و معلوم  
 میآید چنانکه این عمل شوهرم اگر در ابتدا بطبع جمعی نبود بعد از یکی دو تغذیه  
 چون در سخت نظام و بنی بر قانونی بود پسند خاطر همه گردید و میان ما و سایرین  
 یک نوع انس و الفت و مهر و محبتی ایجاد کرد و راه ارتباط و اختلاط میان ما هموطنان  
 مفتوح شد عهده های دل را برای همه یکسر گشوده و دلهای نهانی را برای هم با هم  
 نمودیم هر کس سبک داشت مصائب خویش را با حرقت قلب و ناله و آه تقدیر میکرد بعضی  
 از آنها پدرشان برخی پسرشان و جمعی شوهرشان در این حادثه کشته شده بودند و  
 از آنها نبود که سائمه روزیازدهم و دوازدهم و انجی بر دل او نهد و یکی از مجال او را  
 بچکات اجل نداده باشد تعجب من بیشتر در این بود که حاضرین همه زن بودند و یک تن مرد  
 در میان ایشان نبود از فرار بکه معلوم شد دو ساعت قبل از ورود ما در وقت شهر بانی  
 و

آمد و سه چهار مردیکه با این زخما بوده بیرون کشیده و همه را سر بریده بودند و هرگاه  
 ما دو ساعت پیشتر وارد اینجا شده بودیم شوهر بد بخت من نیز تا کنون بقتل رسیده بود  
 و جده اینکه دارو قد شهر سجان مان باقا کرده فقط مردان را عرضت بخ بیدریغ بسیار خستند  
 از حمه مرده و مردانکی وقتوت او بود بلکه آنچه مشکوف شد کینه عموم پسندیدند نسبت  
 به عموم ما از صغیر و کبیره اثاث و ذکور بدرجه کمال و ترجمه آنها برتی از ما امری مجال علی  
 دارو خه که مردی هاتل و مدبر بود مردان را اول از هر شیوه بود پیدا کرده و بید زکات بقتل  
 میرساند لیکن زنان را بمجال سعادت ذخیره نموده از انظار پنهان میداشت که هرگاه  
 مقاتله بمصالحه انجام میدادند زیادوی از انگلیسها گرفته زنهای آنها را زنده ستیم که نشان  
 نماید و هم آنچه معلوم شد روز سیزدهم با لقبه برونیاز و هم و دو از دهم آتش کینه و کینه  
 یا خیابان خوزیر قدری فروکش کرده و نایز و فتنه ره بجمه و گذر شده بود  
 چرا که زنهای انگلیسی را چندان متعرض نبودند و هر کجا می یافتند نمی کشتند بلکه بدون  
 آسیب رها میکردند چنانکه غالب این عنوان مجتهد در این نقطه از زمین حساسی بودند که  
 قتل پسندی آنها را از کشتن امان داده نه بلکه از جهت نوحه و سوگواری اطفال در مجالشان  
 پای بند حیات ساخته بودند و برای اینکه مبادا هر یکت بالا نفراد بدست یکی از شورشیان  
 افتاد و کشته شوند همه اینجا جمع شده بودند اما مردان ایشان چهار با آنچه گرفتار شده  
 آنها را بدیوانخانه خواص که یکی از نالاهای خیلی ممتاز عمارت سلاطین کور کانیه دلی است  
 برده اول در یکت محکم نظامی استسحاق مختصری از آنها نموده بعد حکم بقتلشان  
 داده بودند اهلای دارو خه بدیوارهای شهر حبانده بود بان محموم چون پادشاه  
 مقتدر قادر بعد از وضع و نفی انگلیسهای ظالم کافر بدست خلاص که از یک سلطنت

موردی و جایگاه جانبانی بناگانش بود جلوس فرمود فرمان عدالت بنیان از  
 معده سلطنت جدا و شد که قتل و غارت نفوس و اموال انگلیسان موقوف بود  
 و صدور احکام ازین عهد منوط باستنطاق و مبنی بر عدل و انصاف و بری از جور  
 و عساف خواهد بود از جمله تفصیلاتی که من در این چند روز شنیدم این بود که مرده  
 انگلیسی که در زیار دهم و ده و از دهم عمارت سلطنتی بناه برده بودند فوراً آنها را  
 دستگیر و عرضه شمشیر ساخته بودند که یکبار در محل بر وحشیت و پیرحمی شود بلکه  
 بحسب ظاهر اقل شورای مسگریه و مجلس استنطاقی تشکیل داده و بعد از مختصر استنطاق  
 آن خرمه را سر بریده و اقبابیک تن از آنها شکرده بودند اقدار سلطنت و نفوذ  
 این پیر مرد خود و دو ساله که سلطنت و ملی خستیار شده بود اسمی بود بلارسم  
 یکی از پسرانش میرزا منول نام فی الواقع سلطنت یعنی خوزری میگرد و در وقت  
 شهر که مروی از اهل مملکت و از طرف دولت انگلیس بهین منصب خدمت منصوب  
 و نامور شده بود و بواسطه هندیته از اهل وطن بودن الحال در کار خود کمال تسلط  
 و مهارت و نهایت قدرت و غیره از اوست بکلم میرزا منول پسر مرد انگلیسی که  
 در پرسیوله و زاویه مختفی و متواری شده بود بیرون کشیده و اول سلام بر او عرض  
 میکرد و اگر از آنین مسیح بدین مظهری میباید در امان مثل دیگر مسلمانان بود و هر که  
 یلانک خویش را از تغییر آنین و کیش منداوار ترمید بدلا محاله خویش عرضه میداد و  
 این را نیز بدستجاته باید گفت که جمعی کثیر از هموطنان ما این بی خبرتی و عار را بر خود  
 بسجوار کرده و تبدیل بن و تکلیف مسلمین را از گذشته شدن به نیکامی خوشتر دانسته  
 مسلمان شدند خلاصه پنج شبانروز متوالی ما در این سرداب بر سر بردیم کثافت

جامه و تن و محبوبی و عقوبت هوای مسکن در این چهار چهره زرد از بر صیبت عظیم  
 و عذاب الهی که در این ایام روده زیاد تر مثالم کرده عالم و فرخ را در انجا مسای  
 گرم از بر و آن هوای گرم سرد و به عرق کردیم تمام لباسهای مستحق و بلکه پوسیده  
 و پاره پاره شده از بدنه های مایه نخت اگر چه وجه مسکون ما خود مان داشتیم اما  
 قدرت تا نیرانده شستیم که بجان صباخانه خوشش و اظهار کنیم که پولی از ما گرفته  
 جامه برای ما تهیه کنند چه بعضی اینک سیفیدند ما با خود نقدینه داریم چشم از  
 رعایت پوشیده بطبع پول ما را مستول میاقتند پس از ترس جان چاره جز بستن  
 مایه و اظهار افلاس و پریشانی حال نداشتیم فقط دلخوشی و مسترت ما در این سردی  
 یعنی که ما به از بابت دخترمان بود که بواسطه گرمی هوای سرد و به و امداد حرارت  
 غریزی و قوت طبع جوانی بجزانی کرده از عالم سکوت و بیوشی حالت خمود و  
 خاموشی که بیم اختناق و هلاکتش بود آمده یک دفعه بنای گریه و زاری را گذاشته بود  
 هم نامزد خود را بزبان میآورد و زار زار میگفت شکر الهی با بجای آوردم که  
 خداوند دخترم از خطر خناق و بلاکت یا عارضه مائولیا و جنون حسته است و  
 از این بجهت من شومسر و دخترم سه نفر خواهم بود که با اتفاق آرا و دلالت  
 همه یکدیگر را بی تدبیر صواب برده چاره و جملتی برای استخلاص و نجات آسایش  
 حیات خود مان بخواهم نمود آنچه بسیاره این دختر کت بگویم نه انداه علاقه و پیوند  
 ماوری و سر زندگی و از و نور مهر و محبت قلبی است که میگویند حبت الشیعی و  
 نصتم از روی حق انصاف و بدون اغراق و کز افسان این دختر بسیار با پوشش و نگاه  
 با دانش و دها بود در ابتلای بجاوشت وسیع الصدر و با جرئت و تدبیر منزل



ما برو با تجربت و برکاه دل شکسته بودی پیوسته تدبیر درست از او زایش نمودی  
 چنانکه در این هنگام هم پس از آنکه از گریه وزاری قدری قرار و آرام گرفت با سر و پیشانی  
 بنامی مکالمه و مشاوره را گذاشت و در باب فرار و قرار رای زده سخن مانند او را  
 عقیده این بود که باید زودتر از این بنحوی که در مضیق بر خطر بیرون رفتن آنگاه  
 است که دار و خانه شهر را و تمام با یافته و اگر مانع او از استیسی نرساند لا محاله  
 پدرم را مثل سایر رجال انگلیس قبیل رساند پس بهتر نیست که به حلیت و  
 وسیله است خود را از شهر علی بیرون برده بکنی از اردوهای انگلیس ملحق شویم  
 شوهرم میگفت از دیروز تا بحال من بیم بدین فتنه و خیال هشتم و رای من با عقیده  
 دخترم موافق است شب که خلعت شب جهان را فرو گرفت من متوکلا علی الله  
 از این سرداب خارج شده بطرف خانه خود مان که بیرون شهر است خوابم رفت اگر چه  
 یقین است بنزدیان باغی چیزی از خانه و اثاث البیت باقی نمانده است اندام  
 مختل است که باز محققا با ستمی از برای مسافرت از شهر بی تو انهم فراهم نمود که با  
 از طریق خشکی یا از راه آب و رودخانه خود را بشهر که آباد برسانیم دخترم گفت  
 رای شما صائب و سلیم است و منم می پسندم اما چرا باید از هم جدا شویم چه  
 که همه با اتفاق برویم من نیز با دخترم هم قول شده گفتم درست میگوید چه داعی بر  
 این است که شما باید از ما جدا شده منفردا بنحای بیرون شهر روید چه متفقاً قصد  
 میکنیم اگر راه بی متوالی است فبا و هرگاه حادثه در پیش است چه شما دو چاره را  
 بدینجهان در انتظار بمانیم شوهرم گفت من یقین دارم که فیلبان بهائیان به بیرون  
 مارفته و منزل کرده و انتظار رو رود ما ما دار و دخترم گفت از کجا معلوم است

تا نزد من بعد از حرق جبهه خانه بانجام زفته باشد من و شب خوابی دیدم که تعبیرش اینست  
 که باید بزودی ملاقات ما با ما نزد هم مرزوق کرد و منبر گفتیم حال که بنای تغال  
 تغال نیک و استبشار و تفکر و خیال خوش است من چرا برای خود حال نیک  
 نزنم و قصه بگویم که پس هم نیز با دایه اش الحال در خانه مانسته و نه تظار و روز مار لود  
 باری برای اینکه سایرین از قصد و خیال و قال مقال با وقف و مطلع نشوند سکت  
 چشمیار نموده کار را بتقدیر الهی و اکتفا شستیم تا به سینه از پس پرده غیب چه آید  
 و متفتح الالباب چه در گشاید ساعتی چند که گذشت تا که همان زن مندی که ما را  
 بانجا بدایت کرده بود پیدا شد من برخاسته دویدم و بازوی او را گرفته پرستم  
 فیلبان ما چه شد این زنهای هندو که در خانهای انگلیسها خدمتکاری میکنند غالباً  
 چند کلمه از زبان انگلیسی را یعنی بقدر حاجت و ضرورت در محاورت و معاشرت  
 طوطی وار یاد میکنند انا اگر کلامی ممتد و طلبی محسوم و بیانی بسوط باشد  
 تمیبه آنند درست ادراک کرده و او اتموز زن هندو باینقدر بزبان انگلیسی گفت  
 فیلبان گرفتار شد و بگریه تو هست باقی مطلب را ادا کند و با اشاره دست عالی  
 نمود که او را بدار آویخته و ما را از روزگار شش برآوردند علی شخص در حالت عیش و  
 بدبختی زیاد تر از اوقات عیش و خوشبختی خود خواهد است بانهاست بحالت و  
 شرمساری بگویم از گشته شدن ناپید و چاره آنقدر متالم نشدم که از نتیجه این گشته  
 شدن متحیر و متفکر گردیدم این چاره محض نکت شناسی رعایت حقوق است  
 و شرط و فایده ما جان گرامی خود را بمعرض فدا و هلاک انداخته خوشتر بکشتم و بود  
 اما حالا که گشته شده است برنج و افوسس که دیگر وجودش برای من اثر و خالی است



شد در این ضمن که ما خسته پلاکت فیلبان و اندوه و اندیشه سختی کار آینده خودمان  
 داشتیم زن هندو اطراف خود را نگرست و بما اشارت نمود که بدون دستک قائل  
 پیروی او را کرده از آن سوراخی که داخل سرداب بود خارج شویم همسنگی که از داخل  
 تارکین و تنگ بیرون رفته و ارد که چه شدیم زن هندو مجرای عبور گرفت و ما هم متعجب  
 و به سرعت راه می پیویم باین وضع ما از رفقا و موطنین کلبه بدبختی خود یعنی اشقی  
 که در سرداب بودند مفارقت جستیم و یک خسته اندوهی از این مهاجرت دو چار  
 من شده بود اما جز این مفارقت چه چاره داشتیم آیا ممکن بود آنها را مجبور از رفتن  
 خود مان بمانیم نه تصور کنید یک کشتی در دریای متلاطمی گرفتار شده و شهابها  
 دریده و کلهها شکسته و طوفان مستقلاً در ترزاید و از برای مسافری در کشتی چاره  
 جز فرار و ترک کشتی نمانده باشد و اسباب فرار منحصراً یک تاقی کوچک بود  
 باشد که عده ای از مسافری را نتواند بسا اصل نجات رساند که یا در این وقت ملاحظه  
 حقوق انسانیت و رعایت تمدن و نیکی بهم بنس جائز نباشد هر کس جمله بکار برد  
 و خود را بقایق اندازد البته عقلی بکار برده است و تدبیری اندیشیده اگر مارها  
 در خود مانرا از رفتن خویش مطلع میساختیم بعین ما این جمعیت با ما بهر ای میگردند  
 و جزئی امید یک مابلاست در این فتنه اردا شدیم مبدل بنیاس میگردید و تلاش  
 و تدبیری مانی نتیجه و ثمر میشد خلاصه هوای کوچه بخلاف هوای حبس سخن سرداب برید  
 شاتنه مارا قوتی تازه داد معاینه حالت ما شبیه بمرده بود که او را در قبر کرده باشند  
 و بعد زنده شده باشد و او را از قبر بیرون بیاورند چه و بعد و شفقی در حیات مجبور  
 خود میکن. ما هم وقتیکه از سرداب بیرون آمده داخل کوچه شدیم همان حالت فر

زنده شده از قبر آمده و راد استیم زن هندونی که جلوما بود و با بدایت او را و  
 مارا بخوابه و رود و او صدائی شبیه باو از جسد از دهان او خارج شده فوراً مشا  
 صدای او از گوشه خرابه جوانی باو دادند و بلافاصله چهار شخص سفید پوش که بلباس  
 هند و با طیس بودند از پشت دیوار خرابه بیرون حسته بجلوما آمدند چون دست  
 عمر و اوقات زندگی بر من صدقات بسیار و متاع بسیار روی داد و با تو  
 حرمانا از روزگار دیده و اقسام تلخیها از جام ایام چشیده ام تجار بیکه در بد  
 برای من حاصل شده است باید به مشق و مثل برای دیگران باشد لهذا میگویم  
 که نهان کمال خوشبختی مثل غمهای بدبختی بلکه انقلابی در سخت و طالعش بنواهد روی بد  
 قلبش از ورود آن حادثه آنا متاثر میگردد و او را قبل از وقوع حادثه اگر میباید  
 ما در آن ظلمت شب همان که آن چهار هندو را دیدیم که سمت ما میآیند و جد  
 غریبی بیمار و او تا یکی از آن چهار تن بر دیگران سفت جسته بماند و یکت شد  
 و شوهر و دختر هم هنوز صورت او را درست ندیده و سخنی از او نشنیده بالافت  
 فریاد زودیم که این است ویلیام و اما د و خرم فی الفور خود را با خوش و یلیام  
 انداخته و دستهای خود را بگردن او در آورده و از شدت شوق و شغف گریان  
 شد بلی همین ویلیام که ما تصور مینمودیم هنگام خرق جبهه فاند سوخته و درده است  
 سالم و زنده در مقابل رستاده است موقع مناسب موقع مساعد نبود که با  
 با او صحبتی بداریم و از حوادث گذشته سخنی رانیم دست و خرم را گرفته روان  
 شد و بمن و شوهرم گفت از عجب من میآیند هزار قدم زیاد تر از آن چه میگویم که  
 یکی از کوچه های تنگ و خالی از جمعیت دلی رسیدیم چهارهیب با زمین و لجام

حاضر و چهار نفر سینه یعنی همه طویل و عنان را کب را بدست گرفته منتظر ما بودند یک  
 اشاره و پیام هم یکی با او سوار شد و پیاده ها را گذاشته به سمت تمام بطرف در  
 و از آن کلمه را ندیم یکی از دوستان بنام وی پیام مستحضر در و از آن کلمه بود و فریاد  
 ما باین وضع طبع او و پیام هم سبق لهذا بجزد و رود در و از راه برای ما کشود  
 و ما از شهر خارج شدیم چون بوسیله ای که بر روی رودخانه بود رسیدیم از پشت  
 سر صدای شلیک تفنگات بلند شد و چند کلوله با طراف مارینخت و پیام هم فریاد  
 زد که دوست هندوی من خبث طینت و شرارت حضرت خود را آخر بروز داد  
 در را کشود ما را خارج کرد اما از پشت سر کلوله های تفنگهای خود را مینمایند و  
 بدقت ما فرستاد ولی چون لطف خدا و حسن قضا با ما یار و مددگار بود این شایسته  
 در خیم صفت و همان نوازان بدعا قبت تو هستند دست و داد بجا داد و بری  
 و دل ما را در آغوش خویش کشید و ما سالما و فائما از پل عبور نمودیم در بین راه  
 اگر چه مجال و موقع گفتگوی مفصل نبود ولی وی پیام ما را در حال برای ما حکایت  
 کرد که چگونه بعد از حرق جبهه خانه از یلکات نجات یافته و باز صحت زیاد  
 خود را پسندید جزا لگرا و رسانده بود مختصر قشون انگلیسی که با جزا لگرا بودند  
 انتظار رو رود جزا لگرا را داد داشتند که این دو سر باز با یکدیگر اتفاق نمود  
 وضع شتر یاغی را از شهر و بی نیامند خلاصه و پیام هم بعد از دو روز و رود بنگر  
 جزا لگرا و بنجیال با افتاده و هر شب بلباس سبیل با دو سکه نقره از سپاهیان  
 هندی که ثبات قدم طریق صدق و وفا پیورده و در ظاهر و باطن با ما مخالفت  
 و اتفاق نموده بودند و اردو شهر میشد و هر خرابه و ویرانه را جستجو و سرانجام کردیم



میگرد که شاید اثری از مایه یافته معلوم کند که مرده ایچه یا زنده ولی تمام زحمات  
 او بیفایده و ثمر بود چرا که ماضی در آن سرد و آب منجمی نشده بودیم که از آشنا و بیگانه  
 دو دست و دشمن احدی تواند پی بنامش و مکن با برد و بیایم پس از  
 پاس از اینک ما در شهر دلی با شیخ خیال این افتاد بود که بسکن قدیم ما که در خارج  
 شهر دلی بود رفته شاید اثری از پستی یا خبری از نیستی ما حاصل کنند و بیو  
 گفت این خیال و بیایم از الهامات فیه بوده است و وقتیکه بسکن قدیم ما  
 یعنی خانه خارج شهر رفته فیلبان را در آنجا دیدم بود که مشغول تینه و تدارک قرار  
 با از شهر دلی است که بلکه سخن و سیلت و تمیذ سیلتی ما را از دلی خلاص نموده است  
 اگر بر او پچاره تدارک قرار ما را از بر جبهه دیدم بود اما افسوس که همسایه های  
 وحشی او از نیت و خیال او واقف شده فوراً او را در غده شهر دلی باز و شکیه و  
 اعانت فیلبان مسلمان نسبت به ما عیب بیان آگاه کرده بودند و او فهم علی  
 بدین تحقیق و بی سبب سابقه عنایتی و لایحه نمی رفتی فیلبان بدین نیت را گرفته به  
 درخت بزرگی که پهلوی عمارت مارتیه و سالیان دراز در سایه آن با سایش و  
 راحت سر برده بودیم محلوب و هلاک ساخته بود یک شب قبل از فرار ما از محل  
 واقع شده بود اگر چه فیلبان سالها بصدق و راستی در او ما بیخ و زحمات  
 و حق خدمت او بر ما زیاده بود اما افسوس که ما چندین وقت و مجال و آسایش مالی  
 برای تعزیت و سوگواری او نداشتیم و در فضا حالت ماطوری بود که نه بر مرده  
 بر زنده بیدگریست مختار او سر دلی از دل پروردگشده و فرار بقایه زندگی و سلامت  
 خودمان افتادیم در انموره لازم است که فیلبان حالت تحمل و حسد منو ان که پخته ما



دختران خوان این میراث را از مادر بزرگ خود یافته ایم بیان نمایم و از خداوند  
 طلب غنوه مغفرت کنیم و دختر و داماد هم که باشند خاطر با هم همچنان شده از  
 ما میرفتند و آیه با هم صحبت میداشتند و از دیدار و گفتار بهر یکدگر نشاط و  
 و انبساطی حاصل نمیدادند و اینحال اگر من سوالی بکاه کا و از وی میام و داماد میگردم  
 جواب درستی بمن نمیداد و تمام پوشش و حواسش مصروف نامزد خویش بود در عرف  
 نخل و حسد بیجان آمد و چنانکه عادت عاتقه نسوان است که حتی بدختر و داماد خود  
 رشک دارند چنان نخل و حسد بر من غلبه کرد که با خود گفتم ای کاش در آن سر دایه  
 و زندان ظلمانی مانده بودم و اینجالت شفقت و مهربانی داماد هم را ما و خترم نمیداد  
 یا لاخره سب خود را تذکره نزد یک داماد هم شدم و از شدت غیظ بازوی او  
 را افشردم قدری بهوش ساختم و از او پرسیدم که از طفلک من میل و دایه بند ویش چه  
 خبر داری یک کلمه بمن جواب داد و بدان کلمه چنان مرا مشغول ساخت که تمام  
 رشک و حسد زان من ازان جواب بشارت آمیز زایل شد و خواستم بدان فرود  
 پای و رابه سسم بچینه رکفت و بل زنده است و با دایه اش در خانه قدیم شما که الحاح  
 ویرانه است اشعار شما را دارند بعضی شنیدن این سخن تمام رنج و غم چند روزه خویش را  
 فراموش کرده مضعف و ناتوانی جسمانی و روحانیم بقوت و شادمانی بدل شد و شاکه  
 نفس و در سخت روز ایل طبع زایل کردید صفات ملکوتی پیش استغفار نمودم و خود را  
 ملامت کردم و خدا را شکر بجا آوردم و بدون محابوت شاق سب خود را  
 رانده از رفتن و همراهان پیش افتادم و مثل مرغی که بطرف آشیان و پیکان خود  
 پرواز کند بطرف خانه و آشیانه خود مان هوای ملاقات و دیدار طفل عزیزم پرواز

میکردم تا بحوالی خانه و برانته خود رسیدم در همان موقع که قبل از شورش  
 سپاه میان عمارتی عالی برپا بود و مدت بیست سال در آنجا با سالیس و راجت  
 و طیب عیش و سلامت زندگانی کرده بودیم جزو پیرانه و خرابه چیزی نیافتیم  
 تو همین که بجا ک خشک و سنگ کل خانه منزل ویرانه بر میخورد تا اثر غری در قلب  
 من بزم میرسد از حکمت جذبه شوق دیدار فرزند عزیزم در اسمت اینجا میکشد  
 از طرف دیگر ملاحظه این خرابی که بانی برکی و بی توانی ما بود مرا نزد یک شدن تنگتر  
 می ساخت طوری اینجا خراب شده و بروی هم ریخته بود که نمیدانستم از کجا ام  
 وجهت خود را بمقصد رسانم در آن ظلمت شب که نه چراغی پیدانه روشنی بودید  
 من بیست و هشت و بی عظیمه تباشتم و چه قدر که در این ظلمت نور ابراهیم کار میکرد  
 بطرف این خرابه فکندم که شاید احساس و انکشاف یک رسم و علامتی را بنمایم هیچ راه بجا  
 نیافتیم و چیزی مشهود نظر من نکرد دید پس از یاس از قوه با صبر و خیره ماندن این حساس  
 خود را تذکره تکرار کردم که اگر برای این علامت و اثری احساس نه اتم نمود بگوش  
 بشوم و نفس منفسی با سخن سامعه احساس کنم هر چه گوش فرادادم صدای از شنای و بیگان  
 ازان ویرانه بگوشم بر نشید و در آن ظلمت راه به چشمه حیات یعنی فرزند و لبند  
 نبردم لابد از گرم رفتن باز ماندم و گزیری از صبوریت و اقامت ندیده منتظر بودم  
 بهر امان شدیم ناگاه و اما دم در رسید و از سب پیاده شده همان مرکب دست  
 یکی از جلد دارانیکه از شه دلی با ما هم آبی کرده بودند سپرده مارانته اشارت کرد که  
 پیاده شده از فضای او برویم زودتر از آنچه من پیاده شده بازوی او امدادم اگر قسم که  
 هدایت او به پسر من برسم او از پیش من بازوی وی او نخته از محبت سایرین اندک

ماضی راه میکردیم ای که تا مقصد کوپا زیاده از ده قدم نبود بواسطه خرابی خانه متجاوز  
 از یکصد قدم راه طی کرده و هنوز باز بمقصد نرسیدیم سپاهیان یاغی چنان خانه و مسکن  
 ما را ویرانه و زیر و زبر کرده و آن بابیه و آثار و فسید را با خاک بست آورد و بودند که در  
 کینه ز می که سسل است بوجه کل یکو جی برپای نمانده بود و جز همان درخت نارون  
 بزرگ که در جلو ایوان مانده شده بود و فیلیان چار و راکشته و بر آن او نیخته بودند هیچ  
 برجا و علامتی برپا نبود شلخ و برکن ایندشت که مانده سبز کندی عظیم بود و تاریکی  
 شب دیده و ما بطرف آن حرکت کردیم اما حتی الامکان قدم آسته برداشتیم و  
 کاهای نرم بزم بزمین میکشیدیم حتی نفس تند نمیزدیم که بمبادا ایندیهای یاغی که در طرا  
 اینخانه سکنی دارند از آمدن ما آگاهی یابند و برای اینکه نفیتم یاد کرد و الی فروز ویم با  
 کورها دست چدیدگر را گرفته قطار میرفتیم تا با حسیما تمام خود را بموضع می که چند  
 قبل عمارت ما برپا بود رساندیم از وقتی که بجو الی خانه خراب خودمان رسیده تا  
 کنون که بجای عمارت و بنا و محل سسل سکنی نایل گردیدیم صدای خرنفش و حرکت  
 جانوران و ابره پای کوحاک که در میان شست و خاک و شکاف سنگ کل خرابه خراب  
 بودند یا الحان و صدای مرغان شب یا بناخ و زوزه شغالهای اطراف بکوش باغچه سید  
 بسا فزودنت نارون نزدیک شدیم ناله خرن و صدای گلهای کوش مار رسید که زنا  
 بانه و شست و دشت ما گردید علی الخصوص من چون از حوادث ناگوار این ایام قلبم خرق  
 العاده رقیق شده بود پیش از سایرین ترسیدم و اما دو شوهرم فوراً چخاق  
 طپانچههای خود را کشیده حاضر از برای جدال و دفاع شدند این صدای خرن  
 از یک جنبه جسم و شبح عظیمی بود که پوسته بسمت ما نزدیک میشد تا بچند قدمی ما که